هوالعلیم

قرب و بعد ذات پروردگار به موجودات

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس هفدهم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ مَا أَنَا يا رَبِّ وَ مَا خَطَرِى هَبْنِى بِفَضْلِك وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِك أَىْ رَبِّ جَلِّلْنِى بِسَتْرِك وَ اعْفُ عَنْ تَوْبِيخِى بِكَرَمِ وَجْهِك فَلَوِ اطَّلَعَ الْيوْمَ عَلَى ذَنْبِى غَيرُك مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتُهُ لا لِأَنَّك أَهْوَنُ النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لِأَنَّك يا رَبِّ خَيرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكمُ الْحَاكمِينَ وَ أَكرَمُ الْأَكرَمِينَ.

ای پروردگار من! مرا به پوشش خود بپوشان! و از توبیخ من به کرم وجه خودت درگذر!

در این‌جا امام علیه‌السلام لحن صحبت خود را با پروردگار و مناجاتشان را تغییر می‌دهند. تا حالا عرضه می‌داشتند أنا یا سیدی عائذ بفضلک، و ما أنا

یا رب و ما خطری، یا خیر من دعاه داع، یا اللَه فی جرأتی و مسألتی. همه را با «یا» که حرف ندا است و ندای معمولا بعید است آورده‌اند، البته در ندای قریب هم می‌شود و عرب با «یا» استعمال کرده است. حضرت، خدا را مورد خطاب قرار داده‌اند: ای خدای من! ای پروردگار من! ای رب من! ای اللَه! این «یا» حکایت از یک ندای مقام عظمت و مقام کبریائیتی می‌کند که کأنّ امام علیه‌السلام در این‌جا ساحت قدس پروردگار را در یک مرتبه مقام عزّ و جلال و کبریائیت و بهاء تصوّر می‌کنند و قرار می‌دهند و بعد حضرت با آن مقام و عظمت، به مناجات و دردِ دل و صحبت از ما فی الضمیر و آنچه که بین خود و بین خدا می‌تواند مطرح باشد، بیان می‌کنند و قاعده‌اش هم همین است.

ما در صحبت‌های خودمان و در مراوده‌های خودمان، در آن عبارت‌هایی که برای سلاطین هم به کار می‌برند، همین را می‌بینیم. مثلا فرض کنید که نسبت به پادشاه وقتی که وارد می‌شوند نمی‌گویند شما این کار را کردید، می‌گویند مقام منیع سلطنت

این‌طور مقرر فرمودند، حالا پادشاه جلویش نشسته ها! یک متری دو متری جلوی او نشسته و دارد بیر بیر نگاهش می‌کند. این می‌گوید مقام منیع سلطنت این‌طور فرمودند و نمی‌گوید شما این‌طور گفتی! اگر بگوید شما این‌طور گفتی، او می‌گوید مرتیکه حرف دهانت را بفهم که با چه کسی داری حرف می‌زنی، می‌فهمی طرفت کیست؟

می‌گویند یک وقت شیخ حرّ عاملی رفته بود پیش شاه عباس، و شیخ بهائی او را آورده بود که ایشان هم برود و گفته بود من می‌خواهم شاه عباس را ببینم و او گفته بود خب بیا با هم برویم. خب شیخ بهائی مرد بزرگی بود، از جبل عامل لبنان آمده بود، این‌ها خب مسائلی می‌دانستند و رعایت‌هایی داشتند، خلاصه حفظ و حدود را رعایت می‌کردند. اما شیخ حرّ عاملی نه! او حرّ بود و بر وزن لر (مزاح) لذا خیلی راحت بود و آمد پیش شاه عباس نشست و شروع کرد با شاه عباس حرف زدن و خودمانی شدن، انگار نه انگار این شاه است و خیر سرش تاجی دارد. شاه عباس رو کرد به او و گفت بین حرّ و بین خر چقدر فاصله است؟ گفت: به اندازه یک جانماز! یعنی یک

متر فاصله بیشتر نبود! یعنی تو خر هستی و من هم حرّ هستم و فاصله ما یک جانماز است و یک متر. حالا این یک جورش بود دیگر، این هم یک قسمش بود دیگر، ایشان هم حضرت شاه عباس دیگر به روی مبارکش نیاورد، چون خودش گفته بود و می‌خواست نگوید، حالا که گفته بگذار بخورد.

گاهی اوقات هم این خوردن‌ها خوب است. بله! این خوردن‌ها آدم را از آن عرش می‌کشاند پایین، آخر آدم خیلی برود بالا می‌زند دیگر به خدا و این کله‌اش می‌خورد به عرش! خلاصه دیگر به خدا که هیچی، گاهی اوقات ما از خدا هم رد می‌شویم، یعنی رد می‌کنیم خدا را، دیگر نمی‌دانیم بالاتر از مقام هوهویت هم، مقامی هست یا نه؟ ظاهرا ما هم آنجا یک مقامی هم برای خودمان آن بالا باز می‌کنیم و از هوهویت هم می‌زنیم آن‌طرف‌تر و می‌رویم بالاتر. فلهذا بعضی از اوقات هم یک هم‌چنین چیزهایی خوب است برای ماها. بله! یک وقتی یادمان نرود که وقتی ما را در آن قبر می‌گذارند، بعد از دو روز دیگر خاک قبر را نمی‌توانند بزنند کنار، این را باید یادمان

نرود. خدا به داد برسد از این همه انانیت که چطور انسان را می‌گیرد.

خب این اقتضاء مقام سلطنت است، مقام منیع سلطنت این‌طور امر فرمودند، مقام منیع زعامت این‌طور مقرر فرمودند، مقام منیع چه این‌طور فرمودند. بله! این عبارت‌ها را ما به نکیر و منکر نمی‌توانیم تحویل بدهیم، آنها مقام منیع دیگر سرشان نمی‌شود، باید برویم یک عبارت‌هایی یاد بگیریم که بتوانیم از پس نکیر و منکر بربیاییم، از عهده آن اگر توانستیم بربیاییم آن شب اول قبر، خب رد شدیم، و الا با این عبارت‌ها و با این اصطلاحات و تبسم بر لب و بله، رضایت خاطر، آن طرفمان معلوم نیست به چه روزی خواهد گذشت. نسبت به این قضیه مسأله همین است، مطلب همین است.

می‌گویند نادرشاه وقتی‌که می‌رفت شکار، به دور و بری‌ها می‌گفت، وقتی ما می‌رویم شکار من نادرقلی هستم، آنجا نادرشاه نیستم؛ وقتی می‌آییم در پایتخت و روی تخت می‌نشینیم، نادرشاه هستم. یکی از این درباری‌ها آمد و خُنَک‌بازی دربیاورد؛ جلوی همه برداشت و به او گفت نادرقلی، او هم

همانجا گردنش را زد و اصلا معطل نکرد. گفت: نادرقلی برای شکار است نه برای پایتخت و این‌جا. او از حدود و از خط قرمز خارج شد و کسی که از خط قرمز بگذرد، دیگر مسائل بر عهده خودش است.

در این‌جا هم همین‌طور است. امام علیه‌السلام وقتی‌که می‌خواهد بین خودش و بین پروردگار مناجات کند، در معرفی خودش و خدا، رعایت این مسأله را می‌کند که خدا در چه مرتبه‌ای هست، در چه افقی هست و در چه عالمی هست، و اصلا اسم عالم، غلط است برای این مرتبه الوهیت، که او فوق مرتبه است و او موجد مرتبه است و موجد افق است و آفاق است، خدا که مرتبه ندارد.

از خدای متعال و آن مقام هوهویتش که در آن مقام لااسم و لارسم و لاحدّ و لاقید و لانعت و لاوصف است و هیچ در آنجا راه ندارد، تعبیر به مقام هو می‌کنند. هو یعنی او، که ضمیر اشاره به یک ذاتِ غیب و یک حقیقت دور دست و دور از تفکر، دور از تعقل و دور از اعتبار و دور از توهم و دور از اشاره

و دور از حس و امثال ذلک می‌کند که از او تعبیر به هو می‌کنند. هو یعنی او، او، آن شخص، آن ذات، آن حقیقتی که از اسم خارج است، از اتصاف خارج است، از ظهور خارج است، خارج از ظهور است، ظهور تازه در مرتبه مادون اوست، ظهور در مرتبه ابراز وجود اوست، پس او خارج و بالاتر و عمیق‌تر است از ظهور و بروزی که دارد. این می‌شود مقامِ هو.

لذا امام علیه‌السلام وقتی‌که می‌خواهد با خدا صحبت کند، می‌گوید خدایا تو آن حقیقت دست نیافتنی هستی، آن واقعیتی هستی که اصلا دست به او نمی‌رسد، اشاره به او نمی‌شود کرد، احساس نمی‌شود کرد، در تفکر نمی‌آید، در تأمل و تعمل عقلی نمی‌گنجد، در آن مرتبه فقط به نحو اجمال و به نحو ابهام ما می‌توانیم یک اشاره‌ای به آن مقام و به آن موقعیت کنیم. این در چه مقامی است؟ در مقام عزّ کبریائی اوست و در مقام جلال اوست که هیچ قرینی برنمی‌تابد و هیچ موافق و مرافق و مصاحبی را در کنار خود راه نمی‌دهد و در عزّ جلال خود و کمال خود مستغرق است.

دائما او پادشاه مطلق است ❊❊❊ در کمال عزّ خود مستغرق است

یعنی آنچنان پروردگار، عزیز است و آن‌چنان پروردگار، منیع است که هیچ ذاتی را یارای دسترسی به او و تفکر به او و تأمل در او نیست. این مقام، مقام عزّ است. عزّ یعنی عزیز، عزیز یعنی بی‌همتا، عزیز یعنی شخصی که در وجود، در قدرت، در مکنت، در بها و در عظمت، فرد است. عزیز مصر یعنی آن شخص صاحب مکنت و جلالی که فقط او حکم میراند و همه افراد را در تحت حکومت و مسئولیت خود قرار می‌دهد، عزیز یعنی این. هو العزیز القدیر، آن شخصی است که پادشاه است و ذات پروردگار دارای این مقام عزّت و قدرت است.

خب همان‌طوری که شیخ عطار می‌فرماید:

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست ❊❊❊ کی رسد عقل وجود آنجا که اوست[1]

---

[1] عطار نیشابوری- منطق الطیر آغاز کتاب

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست ❊❊❊ کی رسد علم و خرد آنجا که اوست

او در یک مقام و عظمتی است که در آن مقام، هیچ چیز راه ندارد و ثانی و دومی برای آن مقام اصلا قابل تصوّر نیست، هیچی! اوست و همه قوالب عدم هستند؛ اوست و همه ماهیات عدم هستند و اوست که به ماهیات لباس وجود می‌بخشد و به قوالب، لباس تعین و تشخص می‌دهد. پس او در یک مرتبه‌ای است که در آن مرتبه هیچ حقیقتی و هویتی در آنجا راه ندارد، این مربوط به اوست. پس ما که هستیم؟ آن طرف مقابل هستیم. وقتی او در یک هم‌چنین موقعیتی است که ثانی برنمی‌تابد، دومی برای خود برنمی‌گزیند، مصاحب و قرینی برای خود انتخاب نمی‌کند، پس ما در این‌جا چه هستیم؟ همه ما عدم هستیم. پس امام علیه‌السلام می‌فرماید این وضعیت ما خدایا و این هم وضعیت تو، تو در یک هم‌چنین موقعیتی هستی و ما هم در یک هم‌چنین موقعیتی هستیم.

راستی اگر ما به این مطالب یک خرده باور داشتیم، یک کمی باور داشتیم؛ نمی‌گویم آنچه را که

اولیاء باور دارند، باور داشته باشیم، اصلا در آنجا بحثی نیست؛ واقعا اگر یک مقداری، یک سر سوزنی، یک دانه جویی از این مطالبی را که امام علیه‌السلام می‌فرماید باور داشتیم، دیگر در دنیا این‌طوری زندگی می‌کردیم؟! که دیگر پیش هر کس و ناکسی، نود درجه تا رکوع خم بشویم، بلکه به حال سجده بیفتیم، هان؟! بلکه بلند شویم پیش این و پیش آن گردن کج کنیم، آقا این‌طور و آقا آن‌طور، پس معلوم است این‌ها را باور نداریم. فقط دلمان خوش است به این‌که در شبهای ماه رمضان دعای ابوحمزه و دعای افتتاحی می‌خوانیم، می‌رود تا یازده ماه بعد، دوباره سر و کله‌مان در این مجالس پیدا می‌شود و شب‌ها از نو و روزها هم از نو.

چقدر آمدیم در این فقرات تأمل کردیم! آخر بابا این فقرات را امام سجاد و ائمه برای دوازده ماه ما گفته‌اند، نه فقط برای ماه رمضان، آن هم به این آبکی، آن هم با این وضعیت و این‌طوری! بله! دعای أبی‌حمزه خواندیم و به صحبت‌های آقا هم گوش دادیم و الحمدلله چه شب‌های خوبی بود، تمام شد.

خیلی خب امشب ظاهرا حالا دیگر نمی‌دانیم شب آخر هست یا نه به حسب ظاهر داریم می‌گوییم شب آخر است و ماه مبارک تمام شد، تمام و ما هنوز اندر خم یک کوچه مانده‌ایم، در این عبارات و در این معانی و در این مفاهیم، هنوز در این‌جا هستیم.

ائمه اینها را برای دوازده ماه ما گفتند، وقتی‌که حضرت دعای ابوحمزه را انشاد می‌کند، یعنی می‌خواهد بگوید ای شیعیان من! شما باید در این دوازده ماه این فقرات دعای أبی‌حمزه را نمی‌گویم از حفظ کنید، که حفظ نمی‌کنید حداقل هر یک ماهی، هر دو سه هفته‌ای یک نگاهی بیندازید. آنهایی که عربی می‌دانند خب خود عربی، آنهایی که نمی‌دانند ترجمه‌اش را نگاه کنند، و بالاخره ببینند متوجه بشوند با توجه به مقدماتی که ما در این یک ماه خدمت رفقا عرض کردیم که این دعا را امام واقعا انشاد کرده است، نیامده در این‌جا امام بازی دربیاورد نعوذ باللَه و فیلم بازی کند، در وهله اول این دعا را برای خودش فرموده است. اگر می‌خواست این دعا را به ما بگوید خب یک‌دفعه می‌رفت در مسجد مدینه می‌گفت و کتّاب می‌نوشتند و بعد می‌رفت

خانه‌اش، دیگر شب‌ها خواندنش برای چیست؟ دیگر در را بستن و در اتاق رفتن و شب تا صبح در حال خودش دعای أبی‌حمزه را بخواند، برای چیست! دیگر گریه کردن‌هایش را هم، برای ما کرده در اتاق، یا رفته در میان صحرا زیر آسمان این دعاها را خوانده است.

خب اصحاب نقل می‌کنند که در کنار بیابان می‌رفتند، در کنار یک درختی می‌رفتند، وقتی‌که متوجه می‌شدند، می‌دیدند که یکی از این ائمه در حال راز و نیاز است. مگر أمیرالمؤمنین نمی‌رفت در بیرون مدینه در نخلستان‌ها و حتی بعضی‌ها تعقیب می‌کردند حضرت را، چون ایشان دشمن داشتند و احتمال خوف می‌دادند که بیایند صدمه و ضرر برسانند. کمیل مگر دنبال حضرت راه نیافتاد، اصبغ بن نباته مگر نمی‌گوید که در بعضی از شب‌ها که رفتم، صدای مناجات می‌شنیدم و امثال ذلک. خب اینها را ائمه اگر می‌خواستند برای ما بگویند، دیگر در نخلستان رفتنشان برای چه بود؟ دیگر در نیمه‌های شب دست به سِتار کعبه و پرده کعبه گرفتن

و آن اشعار و آن مناجاتی که اصمعی نقل می‌کند از علی‌بن الحسین، برای چه بود؟ یعنی تا چقدر ما سر خودمان را در برف کنیم و نخواهیم به این مفاهیم و به این مطالب برسیم و هی بخواهیم با لیت و لعل و نمی‌دانم و شاید، از یک هم‌چنین معانی عمیق و رشیق و رقیق که باید نشست ساعت‌ها درباره‌اش فکر کرد، [دست برداریم و به سادگی بگذریم].

گاهی اوقات می‌شود، بعضی از اوقات می‌شود، بعضی از این فقرات را همین‌طور که تنها هستم و در تنهایی خودم [بر روی آن‌ها تأمل می‌کنم]، وقتی یادم می‌آید یک‌دفعه نگاه می‌کنم می‌بینم دو ساعت گذشته است و من در یک مفهوم این عبارت همین‌طور دارم حرکت می‌کنم و سیر می‌کنم و هر چه جلو می‌روم باز می‌بینم که امام جلوتر از من است و او جلوتر از من است، یک‌دفعه می‌بینم عجب این معنا روشن شد. خب پس معلوم است که او جلوتر از من است. باز همین‌طور معنای جدید، معنای جدید به ذهن می‌آید.

نشسته‌ایم و می‌گوییم آقا امام این‌ها را برای ما گفته، در مورد خودش که این حرف‌ها نیست. چرا

نیست؟ چرا ما نباید این حقیقت توحید را در همه مراتب وجود تسرّی بدهیم و ساری و جاری کنیم. برای چه؟ این ظلمی است که ما داریم به مکتب ائمه علیهم‌السلام روا می‌داریم که وظیفه و آن موقعیتی را که آنها در پی آن بودند، مسئولیتی را که در پی آن بودند، ما آن مسئولیت را خراب می‌کنیم و آن مسئولیت را از آنها می‌گیریم و این‌ها را تبدیل به یک انسان‌های روبات‌گونه می‌کنیم که فقط در این دنیا آمدند و همین‌طور یک سری مطالبی را گفتند که نه خودشان عمل می‌کردند و نه نسبت به این مطالب آنها راه داشتند، فقط برای ما گفتند و بعد هم گذاشتند و رفتند و همین!

و این باعث می‌شود و همین باعث می‌شود و قسم به خدا این مطلب باعث می‌شود که ما در آن مواردی که باید این‌ها را به کار ببندیم، دیگر به کار نمی‌بندیم.

بالاخره ما در این دنیا حدی داریم، مرتبه‌ای داریم، وقتی امام ما بیاید یک هم‌چنین حرفی بزند، وقتی ولی الهی یا امام معصوم بیاید یک هم‌چنین

مطلبی بگوید، خب خود ما می‌فهمیم که دیگر چطوری حرف بزنیم، با چه کسی چه بگوییم، چطوری صحبت کنیم. مرعوب شخصیت‌های کاذب نشویم، مرعوب موقعیت‌های کاذب و اعتباری این دنیا نگردیم، بدانیم که همه مثل هم هستند و همه مانند دانه‌های یک شانه هستند و کسی بر دیگری برتری ندارد و کرامت خود را به عنوان یک انسان در میان سایر افراد حفظ کنیم. آخر تو هم آدم هستی، تو هم انسان هستی، انسان کرامت دارد.

سیدالشهدا علیه‌السلام می‌فرماید و در بعضی از تعابیر از أمیرالمؤمنین هم است: لا تکن عبد غیرک واقعا این عبارت‌های امام حسین از این عبارت‌های چکشی است، این فرمایشات امام حسین هست ها! اصلا می‌آید با کلنگ می‌کوبد بر این مغزها و بر این تخیلات و بر این شیشه‌های پف کرده از اعتبارات و توهّمات و می‌کوبد و ریز می‌کند و همه را می‌ریزد زمین.

لا تکن عبد غیرك، فقد جعلك اللَه حرّا. ای انسان! ای بدبخت! چرا خود را بنده دیگری قرار دادی؟ درحالی‌که خدا تو را حرّ آفرید، آزاد آفرید، چرا این

کرامت خود را از دست می‌دهی و خود را ذلیل یك بنده‌ای از بندگان من می‌کنی، او هم مثل تو بنده من است، هم تو بنده من هستی هم او. عبودیت را برای من خرج کن، ذلت را برای من خرج کن، مسکنت و فقر را به پای من بریز، نه به پای یك کسی که او هم مثل تو است، گوشش را بگیرم، دماغش ور می‌آید، یك میکروب برود در او، تمام دنیا را جمع کند نمی‌تواند آن میکروب را بیرون بکشد؛ یك ویروس برود در بدنش، تمام خلقت روی زمین را از هر تکنیك و تکنولوژی و دستگاه جمع کند، آن را نمی‌تواند بیرون بکشد؛ خب بکنند دیگر، بیایید نگاه کنید، آیا گذشتگان برای ما عبرت نشد؟

این چیزهایی که واقعا ما در دوران حکومت شاه در زمان‌های قدیم می‌دیدیم. باور کنید ما می‌گفتیم اصلا مگر امکان دارد، مگر امکان دارد یک روزی این دستگاه و این حکومت و این امنیت و شاه برود و به هم بریزد، اصلا به مخیله‌مان نمی‌آمد. یعنی وقتی آن‌چنان این‌ها با نیروی شیطانی و اهریمنی، بر فضا

و بر جوّ، سلطه و حکومت داشتند، می‌گفتیم آقا این حرف‌ها چیست؟! ولی وقتی اراده پروردگار می‌آید و مشیت او می‌آید، دیگر تانک سرش نمی‌شود، توپ سرش نمی‌شود، طیاره سرش نمی‌شود، اراده و مشیت خدا آمد و ریخت به هم و در هم شکست و دمار از ظالمین درآورد. بله!

آن نرفته نوبت شخص دیگر شد. در زمان حکومت همین صدام واقعا قضیه عجیب بود. یعنی اگر یک در میلیون احتمال به هم ریختن اوضاع شاه را می‌دادیم، نسبت به این صدام آن یک در میلیون را هم احتمال نمی‌دادیم، او چه جانوری بود؟ واقعا یک جانوری بود که می‌گفتیم نعوذ باللَه، نعوذ باللَه ملائکه هم از عهده‌اش شاید برنیایند شوخی می‌کنیم دیگر این دیگر یک جانوری است که آقا مگر می‌شود، به یک شب ریخت همه چیز به هم.

من یک وقت داشتم نگاه می‌کردم و گوش می‌دادم، البته یک برنامه‌ای بود مربوط به همان زمان‌هایی که داشتند در آن سازمان‌ها [از خودشان دفاع می‌کردند.] آن نماینده‌اش داشت صحبت می‌کرد در همان سازمان ملل و من گوش می‌دادم و

می‌گفت که بابا شما بیایید یک سلاح پیدا کنید، یکی از این چیزهایی که می‌گویید، سلاح کشتار جمعی پیدا کنید، هر کاری خواستید بکنید. می‌گفتند: نه خیر! شما داری و باید هم بروی. من گفتم پرونده این دیگر بسته شده است و هر چه زور بزنند، دیگر فایده‌ای ندارد. از آن بالا دیگر این قضیه و پرونده‌اش مهر خورده، حالا هر چه می‌خواهد بگوید و همین‌طور هم شد. آمد و آمد و زدند و ریختند، حالا نمی‌دانم بود یا نبود ما که خبر نداریم، ولی بالاخره دیگر پیچیده شده بود، کارنامه‌اش پیچیده شده بود.

و خوب این قضیه یادم است و خوب این مساله یادم است، وقتی‌که آن مسئول عراق در سازمان ملل آمد، وقتی‌که به هم ریختند و دیگر آمدند و آمریکایی‌ها گرفتند و همه چیز را در بغداد و غیره تصرف کردند، از او پرسیدند که آدم واقعا اصلا می‌ماند، یعنی این‌ها همه برای انسان عبرت است، قضیه فقط مربوط به آنها نیست، بلکه برای تک تک ما، تک تک ما، در این دنیا می‌آید، حالا یا به حکومت برسیم یا نرسیم، بالاخره یک روزی انتها داریم و یک

روزی پرونده ما تمام می‌شود و این قانون استثنا نداشته و تا به حال هم استثنا نداشته و از این به بعد هم ندارد خب نظر شما چیست؟ آمریکا آمد گرفت و همه چیز را گرفت و بغداد را گرفت و این هم درآمد گفت:The play is finished بازی تمام شد. گفتند این همین است، بازی تمام شد! و همه این‌ها بازی بوده که این بی‌چاره برود و ما این‌جا سرکار بودیم. هی آنجا زیاد می‌شد، یک خرده این‌جا کم می‌شد، قضیه این است که بازی تمام شد. این بازی برای ما هم هست، یک روزی هم برای ما تمام می‌شود، برای همه تمام می‌شود، تمام شدن محکم، این قضیه به این کیفیت و این‌ها آمدند راه را برای ما نشان دادند که آقاجان مطلب این است.

خب امام علیه‌السلام دارد به خدا می‌گوید خدایا تو این هستی و من هم این هستم. وقتی همه را بیان کرد، حالا می‌خواهد لحنش را عوض کند، می‌گوید خدایا این مقام و موقعیتی که تو داری و این وضعیتی که من دارم، حالا بیا خدایا با من این‌طور رفتار کن! لذا لحنش را از «یا» که دلالت بر ندای بعید است می‌آورد به «أی» که دلالت بر ندای قریب و نزدیک

می‌کند. ای خدا! ای خدایی که تو این‌طور هستی! ای خدا که کنار من هستی! حالا که تو آن خدایی که دارای عظمت هستی و دارای آن عزّ و دارای آن کبریائیت و دارای آن رفعت و دارای آن مقام اطلاقی و مقام سرمدی و مقام صمدی که هیچ چیزی را در خود نمی‌پذیری و من بنده صفرِ هیچ و پوچ که اراده ندارم و اختیار ندارم و همه چیز من تو هستی؛ حالا ای خدا بیا این کار را با من انجام بده: أی رب جللنی بسترک! خدایا بیا با آن مقام ستّاریتت ما را هم بپوشان، چشمت را درویش کن! وقتی به ما می‌رسی، چشمت را این‌طوری باز نکن، چشمت را این‌طوری ببند، یک کمی روی هم بگذار.

گاهی اوقات من به خدا می‌گویم، خدایا می‌شود پنج دقیقه به من نگاه نکنی، پنج دقیقه چشمت را ببند بعد دوباره باز کن، دو دقیقه، دو دقیقه چشمت را ببند. خب بالاخره این‌طوری است دیگر که امام خودش را با خدا نزدیک می‌کند و می‌گوید خدایا من که هیچ هستم، من که صفر هستم، پس تو همه چیز هستی، پس تو آمدی آمدی در کنار من در این‌جا

قرار گرفتی و به جای «یا» از لفظ «أی» استفاده می‌کند.

این همان مطلبی است که مرحوم آقا فرمودند که ما خدا را از آن مرتبه بعیدِ دورِ غیر قابل دسترسی و غولی که برای مردم درست کردند، آوردیم آوردیم بغل مردم نشاندیم. بابا این خدا این است، این‌قدر مهربان است، این‌قدر عطوف است، این‌قدر رحیم است، این‌قدر غفار است، این‌قدر بخشنده است. آوردیم خدا را همین بغل شما، حالا می‌خواهی با او حرف بزن، حالا دیگر از خدا نترس، حالا دیگر خدا لولو نیست، حالا دیگر خدا غول نیست، ببین چقدر خدای خوبی است و این یک مسأله واقعی است.

این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم برای گذران وقت به شما نمی‌گویم، این‌ها تک تک دستورات سلوکی است. یعنی دستوری که بزرگان به تلامذه‌شان، به شاگردانشان و به افراد می‌دادند، برای نصیحت و برای راه و برنامه، به این کیفیت است. با خدا به عنوان یک رفیق همیشه حرف بزنید نه به عنوان یک موجود ترسناک، نه به عنوان یک حقیقت و ذات غیرقابل دسترسی. وقتی بخواهید

یک هم‌چنین حالی در نفس خودتان برای خدا قائل باشید، دیگر نمی‌توانید جلو بروید، جرأت رفتن جلو را ندارید، پای برای حرکت به سمت جلو را دیگر ندارید، توان را ندارید. این‌طور نیست؟

همه ما امتحان کردیم، هر کسی امتحان نکرده دستش را بالا کند. آیا وقتی‌که داریم نماز می‌خوانیم، نمی‌گوییم این خدا و ما کجا و او کجا، ای بابا! یا وقتی‌که می‌خواهیم حج برویم، می‌خواهیم برویم لباس احرام بپوشیم، لبیک بگوییم، چه کار کنیم، نمی‌گوییم این خدا و ما کجا و او کجا!

یک‌دفعه ما رفته بودیم منزل یکی از دوستان خدا حفظشان کند یکی از اطباء معروف مشهد، بسیار رفیق شفیق و از افرادی که مورد نظر مرحوم آقا بودند، آقای دکتر خوارزمی سلمه اللَه آنجا نشسته بودیم یک شخصی آنجا بود، اهل علم بود، شیخ بود و او یک کاره یکی از همین آقایان بود، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم، چون بالاخره آن شخص هم از دنیا رفته و دیگر این‌که انسان غیبت موتی را نباید بکند، اما خود مطلبش مهم است. فرض کنید یک

شخصی که خودش اهل علم است و خودش را مرجع به حساب می‌آورد و رساله عملیه هم دارد. این شخص می‌گفت ما به اتفاق ایشان در جحفه بودیم که نوبت تلبیه شد. ما تلبیه کردیم و احرام بستیم. بعد ایشان که احرام بست من یک‌دفعه دیدم رنگ ایشان برگشت و تغیر برای‌شان پیدا شد، حالت اضطراب پیدا شد و دارد همین‌طوری [حال ایشان بدتر] می‌شود. حالا پیرمرد است ها، روی ویلچر هم بود آن زمان و روی ویلچر می‌رفت. بنده هم خودم ایشان را در یک سفر کربلائی که رفتم در حرم موسی‌بن جعفر علیه‌السلام با ویلچر دیدم که آمده بود.

خب ایشان در ویلچر بود و یک‌دفعه رنگش برگشت و متغیر شد، من دیدم خیلی حالت اضطراب دارد و من ترسیدم که یک وقتی اتفاقی بیافتد.

گفتم: آقا چرا وضع این‌طور است؟

ایشان گفت: خب چه کار کنم؟ چه کار کنم؟

گفتم: خب چه شده است؟

گفت: خب لبیک گفتم و احرام بستم.

گفتم: خب بستی که بستی! مگر چه شده است؟

گفت: حالا چطوری درمی‌آیم؟ حالا که احرام بستم، چطوری از احرام درمی‌آیم.

البته اگر بنده آنجا بودم جواب دیگری می‌دادم و می‌گفتم: قربان نگران چه هستید؟ حالا از احرام درنیایید که درنیایید، مگر کسی منتظر شماست در مراجعت که ممکن است مشکلی پیدا بشود برای شما؟ خب درنیایید! حالا تا آخر عمر یکی در احرام باشد، خب باشد، نگران چه هستی؟ غذایت را که می‌خوری، خوابت را هم که می‌کنی، دیگر چه کار می‌کنی؟ پیر هستی، داری می‌میری، روی ویلچر هستی، دیگر این ترس و بازی‌ها برای چیست! البته ما در همان منزل آقای دکتر این را به آن بنده خدا گفتیم که حالا درنیامد که درنیامد، مگر می‌خواهد چه کار بکند؟ این که دست به او بزنی می‌افتد، دم عیسوی هم خلاصه کاری نمی‌تواند بکند.

خلاصه عرض کنم حضورتان که حالا نگران چه هستی بابا! حالا از احرام درنمی‌آیی که درنمی‌آیی، توجه می‌کنید! حالا این بنده خدا چه تصوّری کرده است که حالا ما رفتیم در احرام، خب رفتی در احرام،

چیست؟ یک حوله انداختی پشت، یکی هم بستی به نافت دیگر، بیش از این چه کار کردی؟ دیگر اعمال را انجام می‌دهی.

نه! این احرام است. رفتیم در این احرام و در این جا این حرف را نباید بزنیم و این کار را نباید بکنیم. یک تصوّر و یک توهّم و یک تخیل و یک فضائی که اصلا به جای این‌که انسان وقتی وارد در احرام می‌شود، خودش را وارد در بهشت ببیند، که از همه اعتبارات بیرون آمده است، از همه تعلقات خارج شده است، تعلّق به مال، تعلق به زن، به زن نباید نگاه کنی، صحبت نباید بکنی، صحبت باید عادی باشد، تعلق به مال نباید داشته باشی، تعلق به جاه، تعلق به زینت، ساعت جالب و جاذب اگر به دستت است ساعتت هم باید خارج کنی، انگشتر اگر انگشتری است که جلب توجه می‌کند باید آن انگشتر را خارج کنی، اگر عمامه به سر داری عمامه را باید کنار بگذاری، قبا و عبا را باید بیندازی، دو تا حوله، دو تا لباس سفید، دو تا پیراهن، دو تا چلوار، حوله هم تازه زیادی است، دو تا چلوار باید یکی بیندازی روی دوشت یکی هم به کمرت و باید به خود مثل سایر

افراد ببندی، یک شکل، یک لباس، فقط و فقط در حال عبودیت. اگر مسائل دینی و حیا نبود خدا می‌گفت آن دو تا را هم دربیاورید، مثل آدم و حوا همان‌طوری، ولی دیگر آن را نمی‌شود کاری کرد. ولی بالاخره خیلی عالی می‌شود، قرار بشود [انسان برهنه در حج ظاهر گردد].

ولی الان همین کار را می‌کنندها! همین انسان مترقی همین انسان قرن اتم، که خیلی ترقی کرده، خیلی مغزش باد کرده باد کرده، گلبول‌هایش عوض شده، پلاسمایش تغییر کرده، گلبول‌های سفید و قرمز و مغز همه عوض شده، روشن‌فکر شده، دیگر دین سابق الان به دردش نمی‌خورد و دین جدید باید بیاورد؛ همین انسان! همین انسان! لخت مادرزاد، جلوی زن و کودک و بچه می‌آید در خیابان و رژه می‌رود، همین انسان جلوی جوانش، زنش، پیرش، نمی‌دانم میان‌سالش، رژه می‌رود همین انسان. این انسان، دیگر چیست؟ این دین قدیم برای قدیم است، برای این انسان نیست، این انسان روشن‌فکر جدید اقتضائات دیگری دارد، توقعات دیگری دارد.

یک سفری خیلی سابق ما به اتفاق چند نفر از دوستان به پاریس رفته بودیم، که آنجا برنامه‌هایی بود. آن دوستان سوال کردند از یکی از همان افسرهایی که آنجا بود و گفتند که این‌جا چه برنامه‌ای است؟ گفت جایتان خالی نبود که امروز خلاصه از این افراد در این‌جا رژه داشتند، شما هم خوب بود این‌جا بودید و به فیض می‌رسیدید، که این افراد این‌جا می‌روند و می‌آیند و راحت و خوب و بی‌خیال و هیچ باکی نیست، الان زن دارد نگاه می‌کند، مرد نگاه می‌کند، بچه ایستاده دارد نگاه می‌کند، هیچ، راحت! این‌ها همان‌هایی هستند که دیگر این دین قدیم به دردشان نمی‌خورد! دین جدید باید بیاید با فرمول جدید و قانون جدید! زیرا دیگر این‌ها قدیمی شده و دِمُدِه شده، این انسان‌ها. صد رحمت، صد رحمت به همان انسان‌های هزار و چهارصد سال و سه هزار سال پیش، صد رحمت به آن‌ها که اقلا این‌جور نبودند، به این وضع و به این فلاکت و سقوط و انحطاط فرهنگی نبودند که بیایند مثل حیوان، مثل الاغ در خیابان راه بروند انگار نه انگار که الان ناظری هست و خیلی خوش و خیلی خوب

بدون هیچ‌گونه مسأله و مطلبی.

خب این‌جا امام علیه‌السلام می‌گوید که أی رب جللنی، ای خدای من! ای خدایی که تو این‌قدر به من نزدیک هستی و من تو را این‌قدر نزدیک می‌بینم، این‌قدر تو را به خودم نزدیک می‌بینم، ای خدا حالا بیا من را به ستر خودت بپوشان، به مقام ستّاریت خودت بپوشان. آن مقامی که اختصاص به تو دارد و تو خودت عیوب بندگان را می‌پوشانی و خطاهای آنها را می‌پوشانی.

در دعای شریفه [جوشن کبیر] داریم که یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح، یا من لم یواخذ بالجریرة، ای کسی که جمیل را ظاهر می‌کنی و قبیح را می‌پوشانی، کار قبیح را می‌پوشانی، خطایی که از بنده‌ات سر بزند می‌پوشانی! اما اگر کار نیکی بکند یک مسائلی به وجود می‌آوری، یک جریاناتی به وجود می‌آوری که آن کار نیک را بقیه بفهمند و به گوش بقیه هم برسد، بقیه هم اطلاع پیدا کنند. خدای ما این‌طوری است، این‌طوری است.

در مناجات شعبانیة أمیرالمؤمنین علیه‌السلام

عرضه می‌دارد: الهی قد سترت علی ذنوبا فی الدنیا و أنا احوج إلی سترها علی منک فی الاخری، خدایا تو گناهانی را بر من در این دنیا پوشاندی و من نیازمندتر هستم که در روز قیامت، تو بیایی آنها را بپوشانی! چرا؟ چون در روز قیامت روز حساب و کتاب است. در این دنیا آمدی پوشاندی و آبروی ما را جلوی افراد نگه داشتی، ولی آنجا می‌خواهیم حساب پس بدهیم، آنجا خدا می‌گوید تو گناه کردی و براساس این گناه باید جهنم بروی. من نیازم در آن دنیا به ستر این گناه بیشتر است، خیلی مطلبِ ها! خلاصه آن رگ خدا را می‌خواهیم در این‌جا [تحریک] کنیم و خدا را به آن غیرتش، به آن غیرت خدایی و ربوبی خودش، در این‌جا می‌خواهیم بیندازیم که و أنا احوج إلی سترها علی منک فی الاخری. بعد حضرت می‌فرماید إذ لم تظهرها لأحد من عبادک الصالحین، در دنیا برای بندگان صالحت حتی تو نشان ندادی، سرّ ما را به بندگان صالح حالا نه به افراد عادی، آن بندگانی که صالح بودند هم نشان ندادی.

من یک وقتی به مرحوم آقا رضوان اللَه علیه گفتم که آقا این قضیه و این مسأله‌ای که در این‌جا هست

که برای بندگان صالح روشن نمی‌شود، چیست؟ خب مگر اولیاء خدا از بندگان صالح نیستند و این‌ها مگر اطلاع ندارند؟

ایشان فرمودند که این مسأله لم تظهرها لأحد من عبادک الصالحین مربوط می‌شود به افراد مادون مقام ولایت، برای آنها نه! خدا افشا نمی‌کند. ولی آن ولی الهی که به مقام ولایت می‌رسد، او از مرتبه بشری دیگر خارج شده، او دیگر دیدگاهش دیدگاه عادی نیست، دیدگاهش دیدگاه بشری نیست که بخواهد نگاه کند و تصمیم بگیرد و حالا مسأله‌ای در دلش پیدا بشود، نه! اصلا او از این افق خارج شده، او اصلا از این مسأله خارج شده، چه بداند چه نداند، هر دو برای او یکی است، تفاوتی نمی‌کند در حالش، تفاوتی نمی‌کند در روحیه‌اش، در عکس العملی که نشان می‌دهد، در کاری که می‌کند و در نحوه صحبتش.

ما وقتی‌که یک عیبی از یک شخصی ببینیم و با او بخواهیم روبرو شویم، حالمان نسبت به او تغییر می‌کند، صحبت‌مان نسبت به او تغییر می‌کند و خدا

نکند که این افشاء و این بیان و این ظاهر کردن عیب، ظاهر کردن عمدی باشد. یعنی خودمان رفتیم و کاری کردیم که این عیب روشن شود، خودمان اقدام کردیم، خودمان عملی انجام دادیم، خودمان دستگاهی را به کار بردیم که ما را بر عیوب مردم مطلع کند. وای وای! این دیگر خیلی عجیب است! خودمان یک نحوه مسائلی را در اختیار گرفتیم که ما را به عیوب مردم، به مطالب سرّ مردم، به مطالب و خطاهای مردم و به آن لغزش‌های مردم برساند. این‌جا خدا پدر آدم را درمی‌آورد! این از مواردی است که خدا چنان مفتضح خواهد کرد، چنان چوب می‌زند که یاد دوران طفولیتش بکند!

این مسأله خیلی مسأله مهمی است، یعنی این‌که خدا ببیند یک بنده‌اش کاری انجام داده که گناه، خلاف و خطای یک بنده دیگرش را مطلع بشود. همه مردم خب خطا و خلاف می‌کنند و گناه می‌کنند و توبه می‌کنند و خدا می‌بخشد، تو چرا رفتی مطلع شدی؟ تو چرا رفتی سر درآوردی؟ به تو چه ربطی دارد که فلان شخص خطا کرده و تو حالا رفتی از آن سر درآوردی؟ تو چه کاره او بودی؟ تو قیم او بودی،

تو ولی او بودی، تو چه کاره بودی که رفتی از گناهی که کرده، یک دستگاهی بگذاری و ببینی او چه کاری کردی، برداری بروی از بالای پشت‌بام نگاه کنی ببینی چه کار می‌کند، برداری گوشت را بگذاری دم در، ببینی که این دارد چه کار می‌کند.

یک وقت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یک قضیه‌ای برای‌شان پیش آمد و یک قضیه تربیتی برای یکی از دوستان می‌خواستند انجام بدهند. آقا ما این‌قدر درس‌ها گرفتیم از این مرد بزرگ، مطالب شنیدیم، مسائل دیدیم، جریاناتی دیدیم، خیلی عجیب! خیلی عجیب! همین حرف را، همین مطالب امام سجاد علیه‌السلام، همین‌ها را ما بالعیان می‌دیدیم و احساس می‌کردیم در آن ارتباطات ایشان و تصرّفات ایشان. خلاصه بنده در جریان این قضیه بودم و البته واسطه من بودم برای این عمل. و ایشان می‌خواستند یک کار تربیتی بکنند روی یکی از شاگردانشان که آن هم به رحمت خدا رفته است، یعنی در زمان حیات خودشان ایشان به رحمت خدا رفت. خدا رحمتش کند! آن هم مرد بسیار کارکرده

و زحمت کشیده و راه رفته‌ای بود.

بعد قرار شد که یک شخصی، یک مطلبی را از آن مرحوم به گوش ایشان برساند. من گفتم که آقا! فلان کس می‌خواهد بیاید و از ایشان یک مطلبی را به شما بگوید. ایشان گفتند بگو عصر ساعت فلان بیاید. آن شخص یعنی همان واسطه آمد. و ایشان به من فرمودند که تو هم بیا. خلاصه ما سه نفری وارد همان حسینیه بالا در همان منزل ایشان شدیم، وقتی‌که وارد آن حسینیه شدیم، من دیدم ایشان در را بستند. هیچ وقت ایشان در را نمی‌بستند، همیشه مهمان که می‌آمد، در باز بود و ما می‌رفتیم و می‌آمدیم و چایی می‌بردیم و در باز بود و کسانی که آمده بودند مشخص بودند. من سراغ ندارم که یک وقتی برای ایشان مهمانی آمده باشد و درِ حسنیه بسته باشد و ایشان در را بسته باشد. همیشه آن در باز بود و خودشان هم جایشان مشخص بود که کجا می‌نشینند.

ما سه نفری وارد شدیم. ایشان به این اکتفا نکردند که در را ببندند، رفتند، رفتند جلو، جلو، جلو تا آن آخر مجلس، دم منبر آنجا گرفتند نشستند که

اصلا صدا نرود، به هیچ وجه نه تنها در بسته باشد، بلکه ما هم که صحبت می‌کنیم یعنی من که واسطه بودم در این قضیه و آن شخصی هم که به عنوان واسطه از طرف او آمده بود و می‌خواست یک مطلبی را بگوید، رفتیم در آنجا نشستیم. بعد یک مرتبه آقا به ما فرمودند: آهسته صحبت کنید! یعنی هم فاصله کم باشد، هم در بسته باشد و هم آهسته صحبت کنید. چرا؟ که یک وقتی ما صحبتی نکنیم که آبروی یک مومن در بین رفقای خودش و شخصی که راه رفته، ریشی سفید کرده و در میان افراد عزت و احترام دارد، دارای شخصیتی است، حالا به خاطر یک خطایی که کرده و بر آن خطایش هم پافشاری کرده و بارها هم ایشان تذکر دادند نکن! نکن! و بالاخره مجبور شدند که این عمل تربیتی و این مسأله سلوکی و تزکیه را نسبت به ایشان انجام بدهند، آبرویش برود. حالا که انجام می‌دهند باید حدود محفوظ باشد، ثغور باید محفوظ باشد، شئون یک شخص باید محفوظ باشد کسی نباید اطلاع پیدا کند.

ما هم آهسته صحبت می‌کردیم و آن شخص

پیغام را داد و من هم حرف خودم را زدم. بعد ایشان فرمودند که این مطلب را به این کیفیت برگردانید. یکی از رفقای ما می‌گفت که وقتی این در بسته بود، یک نفر در آنجا گوشش را آورده بود چسبانده بود به این در و سفت فشار می‌داد و حالا هم خیال می‌کرد که ما این‌جا نشسته‌ایم. بابا ما در کنار منبر نشستیم و ده متر یا پانزده متر فاصله است، حالا نمی‌دانم آن حسینیه چند متر است، باید بیش از ده متر باشد، خلاصه این فاصله را دارد و ما داریم آهسته حرف می‌زنیم و او گوشش را چسبانده و اصلا نمی‌فهمد. که چه! توجه می‌کنید؟ برای چه؟!

آقاجان! وقتی تو می‌بینی در بسته است خداحافظ شما، دیگر چرا می‌خواهی گوش بدهی، چه کار داری! این‌ها همان چیزهایی است که آدم را گیر می‌اندازد، توجه کردید و گیر هم افتاد، البته خب ان‌شاءاللَه امیدواریم که خدا از سر تقصیرات همه بگذرد و از این هم مثل خطاهای دیگر که ما می‌کنیم، بگذرد.

وقتی شما وارد یک جایی می‌شوی و می‌بینی که مسأله این‌طور است، چه کار داری! بارها بنده عرض

کرده‌ام و گفته‌ام یکی از کارهایی که من دیده‌ام و گاهی از روی نادانی و جهالت انجام می‌شود، این است که، وقتی یک شخصی دارد با یکی صحبت می‌کند، یکی این‌جا نشسته و چشم می‌دوزد که ببیند این چه دارد به او می‌گوید. چه کار داری؟ یا از آنجا دارد نگاه می‌کند! سرمان به کار خودمان باشد، سرمان به رفتار خودمان باشد. این‌ها چیزهایی است که آدم را از آن مسائل اصلی نگه می‌دارد و متوقف می‌کند و نمی‌گذارد که جلو برویم، همانجا نگه می‌دارد. ده سال، بیست سال، صد سال، هزار سال، همین هستیم، انسان با این حال یک سانت هم از این‌جا حرکت نمی‌تواند کند و خب معلوم است گاهی اوقات هم سرنوشتش به کجا خواهد رسید.

خدا مقامش مقام ستّاریت است. اذ لم تظهرها لاحد من عبادك الصالحین، خدایا برای بنده‌ای از بندگان صالحت، افشاء نکردی! فلا تفضحنی یوم القیامة علی رؤوس الاشهاد، پس در روز قیامت در مقابل دیدگانِ بندگانت، مرا مفتضح نکن و عیوب من را بر من ببخشای.

خب دیگر وقت گذشت و ظاهرا سخنان ما هم در این ماه به پایان رسید و تا این‌که خدا چه خواهد و ما هم نتیجه‌ای که در این مدت یک ماه گرفتیم، این بود که در آخر ماه بگوییم خدایا! حرف ما، همین حرف امام سجاد علیه‌السلام است، صفر، آن‌چنان صفرِ محکم و یک صفر این‌قدری خدایا برای خودمان می‌گذاریم و پرونده‌مان را به تو تسلیم می‌کنیم، کارنامه‌مان را تسلیم می‌کنیم، ما که صفر هستیم و هیچ نداریم، خواستی بر ما از این ماه رمضانت ببخشایی، کرم از توست، بزرگواری از توست، نخواستی ببخشایی باز بندگان تو هستیم و اراده و اختیار ما به دست توست و چیزی از تو کم نشده است و حال که این چنین است، خدایا به بزرگواری و کرامت خودت با ما رفتار کن.

در شب‌های آخر ماه مبارک مرحوم آقا رضوان اللَه علیه همیشه توصیه داشتند نسبت به شاگردانشان و مطالبی می‌فرمودند. اغلب اوقات و اغلب سنوات بنده یادم هست که می‌فرمودند که رفقا این حال و هوای ماه رمضان را از دست ندهند و این یک ماه که برای آنها آمده است این‌طور نباشد که وقتی تمام

می‌شود، دیگر به طور کل به فصل جدیدی مثل سابق برگردند. نه! این حالی که در این یک ماه برای آنها پیش آمده، نگه دارند و این رقّت قلب را حفظ کنند.

امروز یک روایت دیدم از امام باقر علیه‌السلام که حضرت فرمودند: تَعَرَّض لِرِقَّةِ القَلبِ بکثرَةِ الذّکرِ فی الخَلَواتِ. برای رقّت قلب به زیادی یاد خدا در خلوات روی آورید و استمداد بجویید، که این حالت رقّت و رحمت که برای شما پیدا شده، استمرار پیدا کند و بماند. باید مراقبه می‌داشتیم، در این یک ماه کمتر صحبت می‌کردیم، کمتر با افراد تماس داشتیم، کمتر نسبت به امور این‌طرف و آن‌طرف دخالت می‌کردیم، کمتر از آنچه را که در طول سال به او می‌پرداختیم، در این یک ماه به واسطه مسائلی که به روزه برمی‌گردد، انجام می‌دادیم. و ما اثرش را هم دیدیم، خصوصیاتش را دیدیم، اثرش را هم دیدیم، این حالت را حفظ کنیم، سخن زیاد نگوییم، اوقات را بیهوده نگذرانیم و مراقبه را در روزهای دیگر بعد از ماه مبارک ادامه بدهیم و همین‌طور در سایر مطالبی که بزرگان تذکراتی راجع به مراقبه و امثال

ذلک فرموده‌اند.

ایشان می‌فرمودند حالتی که در ماه مبارک می‌آید، مهمانی است که خداوند این مهمان را در قلب شما قرار داده. این مهمان را زود از قلب خود بیرون نکنید و عذر او را نخواهید، بلکه در خود نگه دارید و بگذارید که این حال برای شما باقی بماند. اگر انسان مراقبه را داشته باشد و به آنچه را که بزرگان فرمودند عمل بکند، این حال می‌ماند، این‌طور نیست که از بین برود، می‌ماند. منتها بسته به این است که انسان تا چقدر نسبت به مسأله اهتمام داشته باشد، این حال می‌ماند و خب برکاتش و خصوصیاتش را هم انسان خواهد دید.

خب ما باید دیگر از خدا بخواهیم خدایا این یک ماه گذشت و ما نمی‌دانیم که آیا توفیق برای درک ماه رمضان آینده را داریم یا نداریم، ولی این‌قدر می‌دانیم که رحمت تو، رحمت واسعه است و به کوتاهی ما نگاه نمی‌کنی. و ما از تو امید داریم و تمنا داریم که با همان دیدگاهی که اولیاء و بزرگان و اهل معرفت با تو روبرو می‌شوند و با تو مناجات می‌کنند ما را هم با همان دیدگاه در معرض خطاب خود قرار بدهی و

مورد لطف و عنایت خود قرار بدهی.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد